

مشترک. جا می‌شویم. — خ.

اگر این را پیدا کردی، تاشده پس بده.

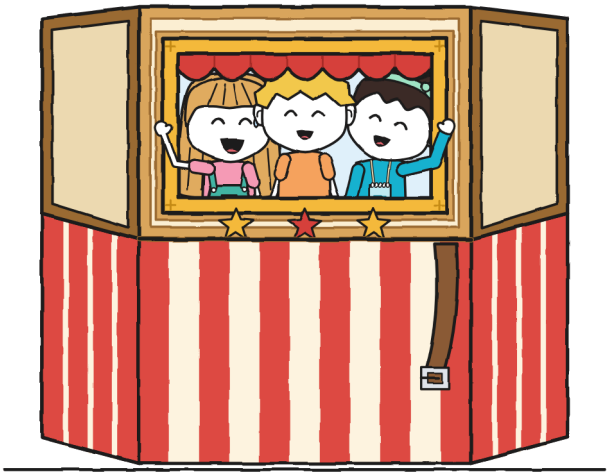
فقط در داستان

این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: اژدهاهای واقعی وجود ندارند و بسته‌های واقعی با پرواز بر نمی‌گردند. برای یک جابه‌جایی واقعی، آخرین صفحه را ببین. — خ.

تحویل‌های غیرممکن ۰ 6

یک جای سه‌نفره

LinguAula



(دفتر گاس)

اندازه XL ۰ رمان مصور ۰ +۱۳

تحویل‌های غیرممکن · 6
یک جای سه‌نفره

کتاب ششم از این مجموعه. کتاب‌های پیشین: «این بسته گاز می‌گیرد»، «پیش از رعد باز نکنید»، «برگشتی، لطفا»، «این‌جا نه، ریزه!» و «یک کیک دونفره».

متن و تصویرها: LinguAula

نسخهٔ فارسی: LinguAula

اندازه XL · رمان مصور · +۱۳

چاپ اول: 2026

© 2026 LinguAula · info@linguaula.com

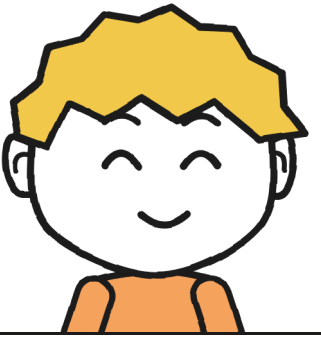
فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

قلم‌ها: Vazirmatn، Aref Ruqaa، Andika، Patrick Hand، Caveat، Courier Prime (مجوز SIL OFL).

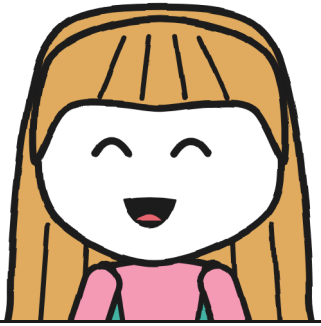
هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

این را سه نفر می‌برند. دسته‌ام را انتخاب کرده‌ام. — خ.

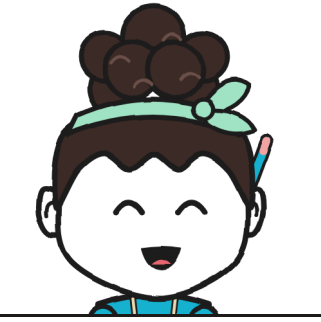
کی کیست؟



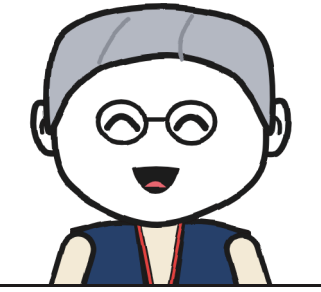
گاس. با سانتی‌متر اندازه می‌گیرد. این هفته یک چیز دیگر را هم می‌شمارد.



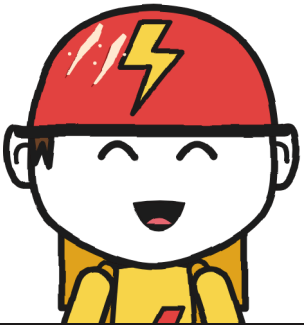
خولیتا. راه را بلد است. توضیح دادنش یک موضوع دیگر است.



نوآ. از قبل دوست خولیتاست. با قدم اندازه می‌گیرد: قدم‌هایش را همیشه به پا دارد.



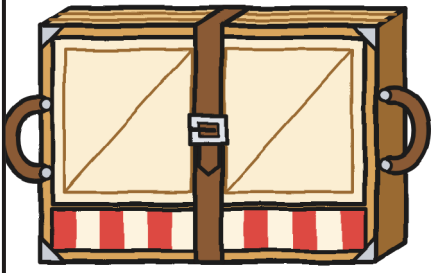
ایرن. کارگاه تئاتر را اداره می‌کند. نمی‌گوید از کدام طرف: می‌گوید «ایست».



تونیو. از برق‌آسا و از مغازه. زمان می‌گیرد و نظر نمی‌دهد. تقریبا.



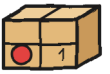
مارا. بسته را قرض می‌دهد. جعبه را رها نمی‌کند.



شمارهٔ ۶. یک تئاتر که در یک جعبه جا می‌شود. اگر کسی بند را نگیرد، هر جا بخواهد باز می‌شود.



ر. فرستنده. این بار یک خط در یک فهرست اموال گذاشت.



فصل ۱

چرا سه نفر لازم است؟

دفتر ۵ با دو سوزن روی یک صفحه تمام شد، و من همان‌طور بستمش، بی‌آنکه از هیچ‌کدام بخواهم کنار برود. دفتری که تمام شده همان‌طور می‌ماند که رهایش کرده‌ای. خوبی‌اش همین است: دیگر کسی نمی‌تواند سرش بحث کند.

دفتر ۶ نارنجی است. نارنجی نارنگی، از آن‌ها که اگر عجله نداشته باشی یک‌جا پوست می‌شوند، و مُهر مغازه هم در یک گوشه‌اش هست. مارا آن را روی پیشخوان گذاشت، کنار دفتر صورتی، و رفت پشت مغازه تا چند جعبه را مرتب کند که از قبل مرتب بودند. مارا دفترها را نمی‌دهد: آن‌ها را همان‌جا می‌گذارد که قرار است نگاه کنی.

برای صفحهٔ اول یک رسم دارم. روی دفتر ۲ نوشتم رسمی؛ روی ۳، سرّی؛ روی ۴، قطعی؛ روی ۵، آرام. چهار کلمه با قفل، و هر چهار را خولیتا پیش از همه خواند، حتی پیش از خودم. این بار دنبال کلمه‌ای گشتم که این را از قبل حساب کرده باشد.

بالا نوشتم دفتر تحویل ۶ · مال گاس، که همین‌طور نوشته می‌شود. زیرش فقط یک کلمه:

مشترک.

و نیم صفحه را خالی گذاشتم، برای محض احتیاط.
نمی‌دانستم برای محض احتیاط چه. زود فهمیدم: حتی یک دقیقه هم خالی نماند.

خولیتا آن طرف پیشخوان بود. دفتر را از من نخواست؛ آن را با یک انگشت کشید، سر ماژیک سبز را برداشت و در نیم صفحه با خطی آن‌قدر درشت نوشت که به حاشیه رسید، کمی فکر کرد و در حاشیه ادامه داد. بعد سر ماژیک را بست، با قیافه‌ای که می‌گفت «من نبودم»، قیافه‌ای که در آن مغازه حالا مال همه است.

صفحهٔ اول را با خط خودم مشترک کردم. — خ.

اندازه گرفتم چقدر جا گرفته بود: نیمهٔ پایین، تمام‌اش. کلمهٔ من، با همهٔ هوایی که دورش گذاشته بودم، نیمهٔ بالا را پر کرده بود. دو نیمه. به نظرم تقسیم بسیار معقولی آمد.



این هم مثل همیشه، برای کسی که به این دفتر رسیده و از دفترهای دیگر نگذشته. مغازه «تحویل‌های غیرممکن» نام دارد و مال مارا است، که جادوگر است، کلاه بنفش بر سر می‌گذارد و مُهری دارد که وقتی زده می‌شود جرقه‌هایی با بوی شمع خاموش پخش می‌کند. در قفسهٔ سمت چپ برگشتی‌ها را نگه می‌دارد: بسته‌هایی که هیچ‌کس نتوانسته تحویل بدهد و همه را ر. فرستاده. اگر گیرنده برچسب را با جوهری که پاک نمی‌شود امضا نکند، سحر بسته پرواز کنان به طاقچه‌اش برمی‌گردد. بیست تا بودند. من و خولیتا پنج تا تحویل داده‌ایم: یک تخم اژدها، چند دانهٔ پادار، یک زنگوله، یک تجهیز ورود و یک پایه برای نانوایی الیا.

روی دیوار، با خط سبز، نوشته مانده ۱۵. تونیو، آن‌که مال برق‌آسا است، جایش را در یک جعبهٔ وارونه کنار چهارپایه‌ها دارد. فعلا.

دوشنبه، روز بعد از یادداشت الیا، از مدرسه درآمدم و یک‌راست رفتم مغازه. خولیتا پشت پیشخوان منتظرم بود با یک پاکت در دست. سبز نبود و آبی هم نبود، که رنگ‌های پاکتی هستند که می‌شناسم. فیروزه‌ای بود و بسته. با دو انگشت از یک گوشه‌اش گرفته بودش، انگار می‌سوزاند.

گفت: «پستچی آورده. نوشته «به مغازهٔ تحویل‌های غیرممکن». مدتی است بازش نکرده‌ام.»

پرسیدم: «چه مدتی؟»

تونیو از جعبه‌اش گفت، با نگاهی به ساعت: «بیست و هشت دقیقه. رکورد محله.»

کلاه‌اش را توی مغازه هم سر داشت، با آن دو خط کوچک چنگ، و ساعت را روی آستین پوشیده بود تا وقت را برای بالا زدن آستین هدر ندهد.

من خولیتا را می‌شناسم. پاکت بسته در دست‌های او آن‌قدر می‌ماند که او لبهٔ درش را پیدا کند. بیست و هشت دقیقه صبر نبود. چیز دیگری بود، و نمی‌دانستم چه.

مال من نبود. پاکت‌هایی که مال من نیستند سه برابر سنگین‌اند. — خ.

مارا آن را با یک ناخن باز کرد، بی‌آنکه بیش از لازم کاغذ پاره شود. خط نامه روشن بود، خط یک آدم بزرگ، از آن‌ها که ته سطر کج نمی‌شوند:

«من ایرن هستم، مسئول کارگاه تئاتر مرکز محله. هنگام به‌روز کردن فهرست اموال یک خط پیدا کردم: «تئاتر کوچک

تاشو: در انتظار دریافت». آیا پیش شماست؟ شنبهٔ ۳۱ مسابقهٔ محله است. اگر تئاتر کوچک تاشده و با یک گروه سه‌نفره به حیاط ما برسد، همان‌جا امضا می‌کنم. در گروه نوآ برای سه نفر جا هست و فعلا فقط خودش است.»

زیرش، با خطی دیگر، ریز و راست، به رنگ فیروزه‌ای:

«خولیتا: منم! حالا تئاتر کار می‌کنم. یک نفر را بیاور که از بسته سر درمی‌آورد. —نوآ».

خولیتا امضا را خواند و یک طرف دهانش بالا رفت، فقط یک طرف، مثل وقتی که چیزی یادش می‌آید که قرار نیست تعریف کند. «نوآ» گفت، آهسته، مثل اسم کوچه‌ای که هزار بار از آن گذشته‌ای.

«یک نفر که از بسته سر درمی‌آورد». آن من بودم. «بسته» به دلم نشست. «یک نفر»، کمتر.



ساعت پنج، آن دو رسیدند.

ایرن یک پوشه داشت، یک جلیقهٔ سرمه‌ای پر از جیب و یک سوت دور گردن. موی کوتاه و خاکستری داشت و عینک گرد، و با آن مغازه را قفسه به قفسه گشت، مثل کسی که فهرست‌برداری می‌کند بی‌آنکه از او خواسته باشند. نوآ یک دفترچه داشت که با طناب آویزان بود و یک مداد فیروزه‌ای پشت گوشش. موی‌اش گرهٔ بلندی از فرهای ریز بود با روسری سبز نعنایی؛ پلیوراش فیروزه‌ای، مثل پاکت. همه چیز او را طوری گذاشته بودند که نشود دنبالش گشت.

خولیتا از پشت پیشخوان بیرون آمد، بی‌آنکه در کوچک را باز کند، از زیرش، و همدیگر را بغل کردند. آن‌قدر بغل‌شان طول کشید که وقت داشتم اندازه‌اش بگیرم: یازده ثانیه. من کنار ایستادم، با دفتر. دفتر هم برای همین به درد می‌خورد: که چیزی در دست داشته باشی.

خولیتا گفت: «این گاس است. از بسته سر درمی‌آورد.»

نوآ گفت: «سلام، گاس از-بسته-سر-درآور.» و اسم مرا در دفترچه‌اش نوشت.

کامل نوشت، با لقبی که همین حالا به من داده بود. از جایی که ایستاده بودم دیدم که من خط دوم صفحه هستم. خط اول «خولیتا» بود، و زیرش یک خط کشیده بود، مثل کارهایی که تمام شده‌اند.



مارا روی چهارپایهٔ آبی رفت و بستهٔ شمارهٔ ۶ را از طاقچه‌اش پایین آورد. جعبه‌ای مثل بقیه، نه بزرگ‌تر و نه کوچک‌تر. برچسب‌اش پنج سطر ماشینی داشت: شماره ۶. کارگاه حیاط. ورودی از دو در. تاشده تحویل دهید. و پایین، مثل همیشه، فرستنده: ر. دورش نُه مُهر برگشتی بود.

خولیتا گفت: «نُه مُهر.»

نوآ خواند: ««دو در.» کدام دو در؟»

ایرن نمی‌دانست. مارا هم نه. من آن را با یک علامت سؤال نوشتم، که وقتی چیزی را نمی‌دانم می‌نویسم و می‌خواهم ثبت شود که فهمیده‌ام.

مارا گفت: «نُه بار بردمش. دوشنبه‌ها خیاطی در را باز می‌کرد. چهارشنبه‌ها گروه کُر. جمعه‌ها شطرنج. «کارگاه؟ این‌جا نیست.» هیچ‌کس برای یک کارگاه امضا نمی‌کرد.»

همان‌طور که حرف می‌زد در سه کادر کشیدمش: مارا، جعبه زیر بغل، جلوی همان در، و در درگاه، به نوبت، یک سوزن با نخ، یک نت موسیقی و یک اسب شطرنج که چیزی نمی‌گفت چون در شطرنج ساکت می‌مانند. زیرش، جعبه سحر از پنجرهٔ مغازه به داخل می‌آمد. نُه بار.

ایرن گفت: «تئاتر در حیاط تمرین می‌کند. و در حیاط زنگ نیست.»

پوشه را باز کرد و برگه‌ای با مُهر مرکز به مارا نشان داد. مارا آن را با بینی خیلی نزدیک خواند، که شیوهٔ خواندن او برای چیزی است که می‌خواهد جدی بگیرد.

«حالا در ثبت هست: «کارگاه تئاتر. مسئول: ایرن.» برای یک کارگاه حالا یک نفر امضا می‌کند.»

خولیتا پرسید: «حالا که کسی هست امضا کند، چرا مارا آن را در جعبه‌اش نمی‌برد، مثل پایهٔ الیا؟»

مارا گفت: «در جعبه‌ام نُه بار بردمش. حالا شرط‌ها را کسی می‌گذارد که تحویل می‌گیرد.»

ایرن گفت: «تئاتر کوچک تاشو را برای میدان‌ها می‌خواهند. باید ببینم بچه‌هایم می‌توانند در خیابان آن را ببرند. اگر نتوانند به کارم نمی‌آید. و چیزی را که به کارم نمی‌آید امضا نمی‌کنم.»

مارا گفت: «این‌ها را من در یک نانوایی شنیده‌ام.»

از وقتی نامه را خوانده بودم سؤالی داشتم، و پیش از آنکه تمام شود پرسیدمش.

«چرا سه نفر لازم است؟»

واقعا پرسیدم. یک بستهٔ تخت با دو دسته؛ دو نفر، هر کدام یک دسته. با انگشت شمرده بودم و دو درآمده بود.

کسی نخندید. ایرن از بالای عینک نگاهم کرد، مثل کسی که به قطعه‌ای نگاه می‌کند که بهتر از آنچه فکر می‌کرد جا می‌افتد.

«سؤال خوبی است. سه‌شنبه در حیاط، شما جوابش را به من می‌دهید.»

مارا کتاب‌اش را باز کرد و شرط‌هایش را نوشت. شرط‌های مارا همیشه توی یک دست جا می‌شوند؛ با دست خودم شمردم و انگشت شست اضافه آمد:

- شمارهٔ ۶: برای تمرین قرض داده شد.
- با ایرن یا با من بیرون می‌رود.
- تاشده برمی‌گردد.
- این‌جا می‌خوابد.

برچسب در جعبه می‌ماند و جعبه، پیش مارا.

اگر روی طاقچه‌اش بخوابد، سحر جادی ندارد که برگردد. هنوز نُه مُهر دارد. پرسیدم. — خ.



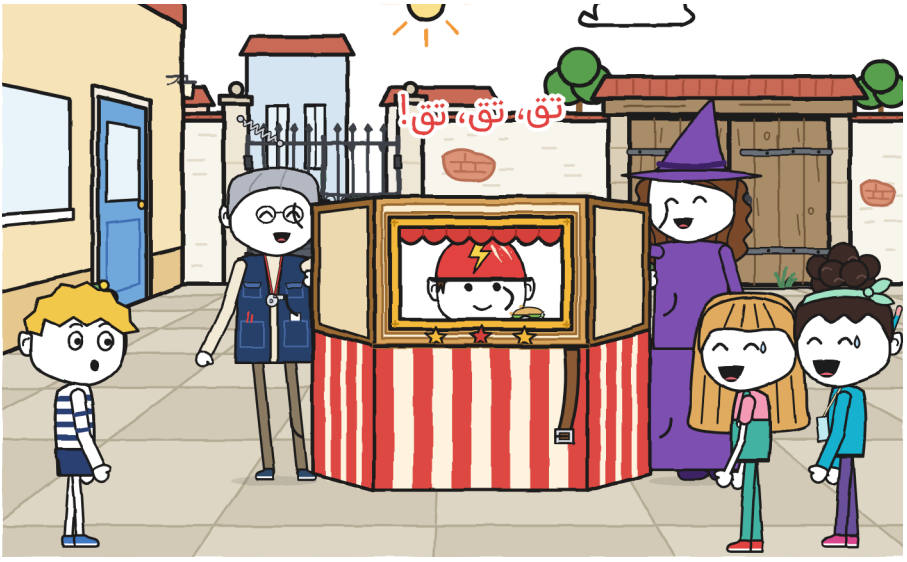
سه‌شنبه به حیاط مرکز محله رفتیم. از پیاده‌رو با یک دروازهٔ آهنی وارد می‌شوند که لایه‌های زیادی رنگ دارد و خودش بسته می‌شود: رهایش می‌کنی و آهسته برمی‌گردد تا با یک تق جا بیفتد، مثل سگی که بی‌آنکه بگویند می‌نشیند.

مارا جعبه را روی زمین گذاشت و درش را باز کرد. تئاتر کوچک که بیرون آمد بزرگ شد، مثل پایهٔ الیا. من دیگر نمی‌ترسم: متر را درمی‌آورم.

بسته که بود یک بستهٔ تخت از پانل‌های چوب و پارچه بود، با یک دسته در هر طرف و یک بند که از یک سگک سه‌سوراخه رد می‌شد. یک متر در هفتاد سانتی‌متر و به پهلو یک وجب. دروازه، با یک لنگه باز، نود سانتی‌متر. به پهلو از دروازه جا می‌شد. آن آسانش بود.

ایرن پیش از هر چیز می‌خواست ببیند سالم است یا نه. بند را باز کرد و بسته را چرخاند. پانل‌ها خودشان، از سنگینی، باز شدند، یکی پشت دیگری: تق، تق، تق. یک صحنه با سه دیوار، یک پردهٔ کوتاه و یک پنجرهٔ قاب‌دار در پانل ته.

از پنجره تونیو دیده می‌شد که از پیاده‌رو با یک ساندویچ رد می‌شد. دهانش پر بود. نتوانست سلام کند. یک لحظه ایستاد، قاب‌شده، با کلاه‌اش و یک طرف گونه‌اش پرتر از آن یکی، مثل پرتره‌ای از آدمی مهم که وقت ناهار کشیده باشند.



ایرن گفت: «سالم است. قانون کارگاه: دست‌ها روی دسته‌ها. روی لولاها هرگز. و در پیچ‌ها یک نفر بند را می‌گیرد.»

همان‌طور که گفت نوشتم.

ایرن و مارا آن را تا کردند و بند را بستند.

خولیتا گفت: «ما امتحان می‌کنیم.» نوآ از قبل سر دستهٔ دیگر بود.

به هم نگاه نکردند که تصمیم بگیرند. حتی نگفتند: هر کدام به طرف خودش رفت، مثل کسی که به صندلی همیشگی‌اش می‌رود.

تا سه شمردند و بلندش کردند. می‌توانستند. یک دور حیاط زدند، آهسته، با آرنج‌های کمی باز، و تئاتر کوچک بین‌شان می‌رفت بی‌آنکه تاب بخورد، مثل سینی‌ای که خوب بردارند. به دروازه رسیدند. دروازه بسته بود.

خولیتا نگاهش کرد. نوآ نگاهش کرد. چهار دست داشتند و هر چهار پر بود.

من دو متر آن‌طرف‌تر بودم، با دو دست خالی و یک دفتر.

ایرن، ته حیاط، با پوشه به سینه چسبیده، چیزی نگفت. نه «کمک‌شان کن» و نه «تو».

دروازه را با پشتم نگه داشتم. رد شدند. ایرن چیزی در پوشه نوشت.



همان عصر دستگاه این دفتر را ساختم. پنجمین دستگاه دورهٔ کار من است، بعد از لرزسنج، سرخ‌سنج، این‌جاسنج و سروصداسنج، و اولی که یک آدم را نمی‌سنجد بلکه چند نفر را با هم. اسمش را گذاشتم سه‌سنج، «چه کسی در هر بخش چه

می‌کند». برای هر بخش یک ردیف و سه خانه، هر کدام با یک نقاشی کوچک:

- حمل: دو دست روی دو دسته.
- راهنمایی: گفتن از کجا و کی.
- باز کردن راه: درها، لبهٔ پیاده‌رو، آدم‌ها.

در ردیف اول، «حیاط، تلاش اول»، نوشتم «خولیتا و نوآ»، «خولیتا و نوآ» و یک خانهٔ خالی. در ردیف دوم، «حیاط، تلاش دوم»، همان، اما در خانهٔ سوم نوشتم «گاس».

دو اسم تکراری و یک خانهٔ خالی: نمی‌گذرد. با خانهٔ پر، می‌گذرد. جواب ایرن را داشتم، و مال خودم بود.

و چیز دیگری هم نوشتم، کوچک‌تر: «یک دروازه را یک سنگ هم نگه می‌دارد.»

آن را با مداد تقریبا بی‌فشار نوشتم.



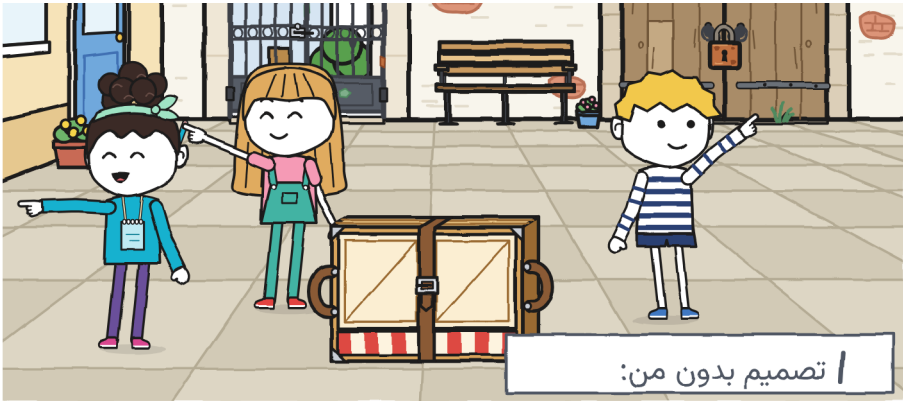
مانده بود فهمیدن برچسب.

خولیتا گفت: «دو در همان دو لنگهٔ دروازه است.»

نوآ گفت: «باید هر دو را باز کرد.»

من گفتم: «شاید اول دیوار را از بیرون اندازه بگیریم.»

هر سه با هم اشاره کردیم. خولیتا، دروازه. نوآ، سالن کارگاه. من، خیابان.



هر دو گفتند: «بعدا.»

با هم گفتند و با یک آهنگ، مثل اینکه تمرین کرده باشند. تمرین کرده بودند، فکر می‌کنم. سال‌ها.

من تنها رفتم. از دروازه بیرون رفتم که پشت سرم با تق‌اش بسته شد و دور دیوار را با متر چرخیدم، بخش به بخش، هر عدد را در دفتر روی زانو می‌نوشتم. دیوار بلند بود و رو به کوچه‌ای می‌رفت با بوی آب ساکن. و آن‌جا، پشت پیچ، چیزی پیدا کردم.

تند برگشتم، با آن چیز در سر و متر هنوز جمع نشده، یک متر زرد را روی پیاده‌رو می‌کشیدم. وقتی وارد شدم خولیتا و نوآ به چیزی می‌خندیدند که پیش از آمدن من به محله اتفاق افتاده بود. با شانه‌هایشان می‌خندیدند، بی‌صدا، و نوآ دست خولیتا را می‌زد که بس کند و خولیتا بس نمی‌کرد.

دهانم را باز کردم.

خولیتا گفت: «تصمیم گرفته شد، گاس. دو لنگهٔ دروازه است.»

در گوشهٔ پایین صفحه، کوچک و با مداد، نوشتم: تصمیم بدون من: و کنارش یک خط کوچک. با دهان هنوز باز نوشتمش.

دهانم را بستم. و دفتر را.

آن خط کوچک را دو روز بعد دیدم. مال من بود. — خ.

یک داستان، شش اندازه

این کتاب در شش اندازه هست، برای ۳ تا ۱۶ سال، و به بیش از ۲۰ زبان. XXS، XS، S، M و L داستان را صفحه به صفحه، با همان تصویرها و هر بار با ظرافت‌های بیشتر تعریف می‌کنند؛ XL رمان است: همان داستان، با جایی برای هر چیزی که گاس به آن فکر می‌کند و نمی‌گوید.

سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند:
.XXS, pre-A1 · XS, A1 · S, A2 · M, B1 · L, B2 · XL, B2–C1

هر کس در اندازهٔ خودش. همان تئاتر کوچک. — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن (با فعالیت‌های اندازهٔ L)